

56

[illegible]

کاینجا من و فکر نشان پدید
الهی تقدر عقل ما همه خود خانی

بجای و تعطیل نیست این آیت را که
فرموده نیست که خورشید بر رؤس افتد

همه آن تو آن ما همه اینجا
ما یکدیگر حقیقت بر سر

مرحوم گوید زبان ما همه بیج -
الهی کلام کلیم است بیجا ناک

مفسران بی لسان این عقده
در سراق لهر تری بفرز نیست

امی کو تبت قیل اللہ

یہ ہے ہمہ از کمال بی نیاز می
ز حد لامکان تا خاک نہناک

که چشم عقل را حیرت فروست

الف الف دید این طرفه کار

نے چرم بخش عذریوش اسے

ایسے کسان پر سیاہی نوار وادی
وادی آنکہ بیرون بچکسائی و لطافت

[illegible]

در آن نبود قطعه	ای از تو جهان جان پر کشوب	فکر همه در ره تو مغلوب
گو فکر چه دهم ده گفتم	آید از حدیث خود شکفتم	اسرار ازل چو نیست مفهوم
کو علم چه عالم چه معلوم	الهی آنچه در تحت عبارت گنجیده استم بود و هر چه در زیر	
طبیعت سجده رسم بود ای در شوق عزت بے نیازی مبرا از رسم و رسم دای در حریم		
کبریا نشسته از جوهر جسم فتوی	ای دل از تو در مشق علم و شین	والد و کشته بین الاصبغین
ذات پاکت بزرگتر از کیفیت	چون کنم کین جنبش از خاصیت	میر و اجبت ان اعرف مرا
ورنه کوا بهیت این صف مرا	افا کردی اگر لغز مودی مرا	زهره بادش کجا بود مرا
الهی اگر کار سازیت بر او همه بی نیازیت و را عقل و را همه است بلجم از بی نیازیت سبکیت		
نا کار و سبک از کار سازیت باشی مردان یار غارت نگ بیدل ز نظر لطفت بجا و گشته		
دل بے سنگ ز اثر قدرت بی جا و گشته مشنوی		
تا جو مغز در سر نمرود	ای نیازیت چون سرافراز	اگر هم زایوب طعمه سازد
نعت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم		
بعد از حمد خالق و دود و در و نامحد و او تبار نامحد و بر آن محبوب عاقبت محمود بادا		
آن سیرغ قاف قدس و آن شهیار قضا و النسل آن صاحب صد شین		
كنت نبيا و آدم بين الماء والطين و آن نازنین جابش و ما ارسناك الا حمة		
للعالمين آن طوطی سخن سرای و ما یطق عن الهوی و آن بلبل بستان سرای سبحان الذی		
اسرى ان شهیار بلبل پر و زانما سید ولد آدم و آن عبدلیب روشن آواز و عکاک		
ما لم تکن تعلم قطعه	سبب آفرینش عالم	منج جو د معدن الطاف
شرف و و آن آل قصبی	نافه سر بهر عبد مناف	سبح قدس بلند زفته قدم
بچو نانش سنوده بود اوصاف	زرد بانس فلک شب مزاج	دیکه بالمش ملک بر و ز شصاف
آن نریم حاصل الخاص آنست غمزدنی و آن مرید صاحب خلاص و لا یایم قلبی از آنکه لغزش		

Handwritten marginalia in Persian script surrounds the main text, providing commentary or additional verses. The text is written in a cursive style, typical of historical Persian manuscripts. The marginalia includes various phrases and couplets that relate to the themes of the main text, such as divine attributes, human qualities, and spiritual journeys. Some of the visible text in the margins includes:

- Top left: "فکر همه در ره تو مغلوب"
- Top right: "در آن نبود قطعه"
- Bottom left: "فکر همه در ره تو مغلوب"
- Bottom right: "در آن نبود قطعه"

اولاد معظم و ازواج مکرم و انتخاب چشمه دستان محترم و ابدا که هر یک ستاره اوج سروری و ستاره
 مهری اند رضوان الله علیهم اجمعین بایکدیگر افتد یقیناً افتد یکدم و منقبت امیر
 المؤمنین ابابکر صدیق رضی الله تعالی عنه علی الخصوص و الخاص
 بر آن مخصوص آیت ثانی ایشان اذ هی فی النار آن سر حلقه جمیع مهاجر و انصار
 آن مختار آن سر از نبوی و آن فیسط الزوار مصطفوی آن قافله سالار قد آنکلم المؤمنون
 و آن سیم آغیش و آن جند ناهم الغالبون آن کیم صفت در کیم تجرید و آن خلیل سیر
 و خلعت تفرید ششمی آن محرم راز آسمانی و آن محرم کعبه معانی
 آن همدم خاص ثانی ایشان و آن خواجه چار سو و کونین و آن حکم امیر عادل
 نور آخر عهد امام اول و صدیق طریق استقامت و آنکرم معالج کرامت
 صاحب قدم مقام تجرید و سر دفتر جمله اهل توحید و آن قافله دم از دم یقین بود
 زان پیش رویا و دین بود و در جمع مقرران صادق و آنکه جز او نبود سابق

و منقبت امیر المؤمنین محمد خطیب رضی الله تعالی عنه
 و بر آن سادش غریب و محم و اسایش بطحا و حرم آن منظم کلمه صدق و صبا و نیت آن
 سجا و مقصود شریع و دیانت آن بانی قاعده جهان بانی و آن تخت خلافت را سلیمان
 مانع ششمی چو بر تخت خلافت ز فاروق
 خود از عدل عمر عمر و گریفت
 چنان بنیاد ظلم از رخ بر کند
 که بنمودش نهادند از بنیه
 و منقبت امیر المؤمنین عثمان رضی الله
 تعالی عنه و بر آن امام معصوم و محترم مرحوم آن ضابطه عیش و جنت و
 آن واسطه عیش و نصرت آن قدوه اصحاب علم و آن قبله ارباب حلم قطعه

از آن شد بعد زده این کار شوی
 از صدیق ارچه عالم زین یافت
 جهان را داشت از بعد او خا
 زهی روشندل صفا سکینه
 از آن شد بعد زده این کار شوی
 از صدیق ارچه عالم زین یافت
 جهان را داشت از بعد او خا
 زهی روشندل صفا سکینه
 از آن شد بعد زده این کار شوی
 از صدیق ارچه عالم زین یافت
 جهان را داشت از بعد او خا
 زهی روشندل صفا سکینه

و منقبت امیر المؤمنین محمد خطیب رضی الله تعالی عنه
 و بر آن سادش غریب و محم و اسایش بطحا و حرم آن منظم کلمه صدق و صبا و نیت آن
 سجا و مقصود شریع و دیانت آن بانی قاعده جهان بانی و آن تخت خلافت را سلیمان
 مانع ششمی چو بر تخت خلافت ز فاروق
 خود از عدل عمر عمر و گریفت
 چنان بنیاد ظلم از رخ بر کند
 که بنمودش نهادند از بنیه
 و منقبت امیر المؤمنین عثمان رضی الله
 تعالی عنه و بر آن امام معصوم و محترم مرحوم آن ضابطه عیش و جنت و
 آن واسطه عیش و نصرت آن قدوه اصحاب علم و آن قبله ارباب حلم قطعه

و منقبت امیر المؤمنین محمد خطیب رضی الله تعالی عنه
 و بر آن سادش غریب و محم و اسایش بطحا و حرم آن منظم کلمه صدق و صبا و نیت آن
 سجا و مقصود شریع و دیانت آن بانی قاعده جهان بانی و آن تخت خلافت را سلیمان
 مانع ششمی چو بر تخت خلافت ز فاروق
 خود از عدل عمر عمر و گریفت
 چنان بنیاد ظلم از رخ بر کند
 که بنمودش نهادند از بنیه
 و منقبت امیر المؤمنین عثمان رضی الله
 تعالی عنه و بر آن امام معصوم و محترم مرحوم آن ضابطه عیش و جنت و
 آن واسطه عیش و نصرت آن قدوه اصحاب علم و آن قبله ارباب حلم قطعه

و تو بداند که میبایستی که روح من در پیش خضوعی است پس نفس الهی را سر ازین قفسدلی باز دارد و در قلب مراد خود میخیزد و غایت طاعت گردان را سر بر می افکند

زهی بر سپهر شرف کو کی	که بودش هیچ بود و خست قرآن	همه قول او همچو فعلش صواب
همه بود او چون حیا بیکران	نه در کار دین بود و نه در دنیا	نه از بارگشتن طبعش گران
جهان صفا صوفی پاک رو	امین زمین و آمان زمان	چو از صبغه شد او سرخ رو
بعضی گشت روبرو جهان	در منقبت امیر المومنین علی کرم الله وجهه	
و بر آن سرور طلبی داین غم نبی آن	اصل شجره ولایت و آن فرع ثمره نیابت آنکه	
بی او مدینه علم را در می بالیست	و آنکه با او مصر دین را هیچ در می بالیست	هر دو یک در می بالیست
پیش رو پشت نهاد و شیرازی که در هیچ جا هیچ پشت رو و نیار و در پد که بیک		
لشکری را دوباره می شکست و آن صفدر می که بیک حمله قلعه ده باره را می شکست		
سختش بگوید و از آن در دل دوستان می نشست و تخیش در رویه بود و از آن		
و میان دشمنان میرفت قطو	شیر نیروان که تیب بخش	فخیم بقتل و خون در خنجره
بود از آسیاب و پیشانی اجل	جان دشمن از غدا غره	اوست قلب لشکر اسلام زان
نهر دین بی مهر او تا مدینه	بر فراز قدر عالی سطرش	من نگویم آسمان را کنگره
چون کم از یک نقطه و شوم	و محیط مرکزش نه دایره	مناجات ملک پادشاه
زبان ما از هر چه زبان ماست خاموش کن و بر دل ما هر چه سبب ذل ماست فراموش		
گردان قالب به توفیق هدایت کرداری ده و قلب از تلقین عنایت گفتاری بخش		
نوری ده که ظلمت آب گل ابر باد و چشم حضوری بخش که از فضول جان دل باز رهم		
علمی که عطا کرده بعمل رسان و بقیقی که راه باطل برسان		
چون مرهم جلد مرا بزم	از آن پیش که بنید از زخم	از روی کرم ده آرزویم
خلوقی ده که آنجا من و ما را بکنی سلوئی ده که دو عالم را بیک جو نسجی شناسائی ده که بی		
پندار معرفت آشنائی بخش به خیال محبت در مجلس انسر نشاهی فرست بر سباط قرین		
گرامت کن مست نوی	خیر دهر شسته کم کرد از تحیر	یقینی ده مرا و پاسبان تغییر
فصولی میکند نفس بداند	تو دانی که حیر و دم ازین شیر	دل را در غم خود شادایی دو

[illegible][illegible]

تجربش از بندان آزادی ده	درون را بی تمنا برون دار	برآمد و نمی گویم که چون دار
و منی ده که مانده گذشته بخوریم حاتی ده که سرخ مانده بر یخ و وقت حال ندارد آنچه بکن بگمان	نزدیکی مار او و میگویند که هسته کفش بند و بخت را رسته که روح خند و بیقرار	
ای خالق خلق عالم غیب	مایم و دمی و عالم غیب	ای از نظر تو کار مار است
آرامش تو هر چه مار است	عذر همه لطف تو پذیرد	کس را انگش تو از بدی رود
رحم آر که جمله بے مداریم	امرایه امید و بیم و آریم	بی خمار تشبیه و تشبیل و دم
توجیه روزی کن بے شمار نفی و اثبات قدم تجرید از زانی دار	تو جسته مارا با اعتقاد درست	
پیوند کن و آلودگی مار ابقین خالص بدل گردان غفلی که رفت بر ما گیر طاعتی که مانده	از ما پذیر نفس را با نفس بر اداری و ده قدم را با نظر بر اداری و ده	
دمی تقدیم فراخی بخش نبرد	غم فرا و دمی ملکی توان خورد	بپاش اندر دم تخم سعادت
بکن بنیاد رسم پنج عادت	الهی باین غم گذار گرم داغ	تست اگر چه با غم گرم و داغ
میدانی که نفس عاصی آلوده معاصی است و از کتاب منایش نامتناهی اسید		
و ائق است اگر چه طاعت نیست غریمت صادق است اگر چه استطاعت نیست اندیشه		
را پار کند است و زبان لال تقصیر از عاجزی آید نه از مال		
اگر کاری کنس بسامان شود	زور یار رحمت طیفصان شود	ایدم اقا عده محکم است
اگر چه بدی بیش و نیکی کم است	بسا نفس آواره آواره گشت	نیرسی یکی آنچه برین گشت
براسب بود اگر چه تازه ام	و دم را تو می قبله تازه ام	فصل اول را ابتدا بملوک
الهی این چه بود است که مایه عمر خود در سر آن کردیم این چه ناست که کار بر خود اشر کر ویم		
این چه طوفان است که از منور باز جو ششیده و این چه خمار است که عقل ما را پو ششیده		
این چه خار است که در دامن ما آویخت و این چه باد است که گرد از ما بر آویخت با شخی		
اسی غم همه سوختن غلظت	اما که از بون ترک یافته	آن روزم از چشم تو سرخ نمود

تجربش از بندان آزادی ده
درون را بی تمنا برون دار
برآمد و نمی گویم که چون دار
و منی ده که مانده گذشته بخوریم حاتی ده که سرخ مانده بر یخ و وقت حال ندارد آنچه بکن بگمان
نزدیکی مار او و میگویند که هسته کفش بند و بخت را رسته که روح خند و بیقرار
ای خالق خلق عالم غیب
مایم و دمی و عالم غیب
ای از نظر تو کار مار است
کس را انگش تو از بدی رود
بی خمار تشبیه و تشبیل و دم
تو جسته مارا با اعتقاد درست
از ما پذیر نفس را با نفس بر اداری و ده قدم را با نظر بر اداری و ده
دمی تقدیم فراخی بخش نبرد
غم فرا و دمی ملکی توان خورد
بپاش اندر دم تخم سعادت
تست اگر چه با غم گرم و داغ
میدانی که نفس عاصی آلوده معاصی است و از کتاب منایش نامتناهی اسید
و ائق است اگر چه طاعت نیست غریمت صادق است اگر چه استطاعت نیست اندیشه
را پار کند است و زبان لال تقصیر از عاجزی آید نه از مال
اگر کاری کنس بسامان شود
زور یار رحمت طیفصان شود
ایدم اقا عده محکم است
نیرسی یکی آنچه برین گشت
فصل اول را ابتدا بملوک
الهی این چه بود است که مایه عمر خود در سر آن کردیم این چه ناست که کار بر خود اشر کر ویم
این چه طوفان است که از منور باز جو ششیده و این چه خمار است که عقل ما را پو ششیده
این چه خار است که در دامن ما آویخت و این چه باد است که گرد از ما بر آویخت با شخی
اسی غم همه سوختن غلظت
اما که از بون ترک یافته
آن روزم از چشم تو سرخ نمود

تجربش از بندان آزادی ده

اما که از بون ترک یافته

[illegible]

Handwritten Persian text, likely a manuscript page, featuring dense script and several large, stylized calligraphic elements (possibly signatures or decorative initials) interspersed among the lines of text.

این غزل را از آن بزرگواران که در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند
 و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند
 و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند
 و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند

موم چون ستون خیمه در محل مشایده استقامت یافته و پرده از طباق غشیه در گوهره بود و حیرت یافت چون		
میتر شد که دست از دوست بردارد و عاقبت پابرگر درون حلق نهاده و بسوی دیار برگردد و سبب معشوق		
چرخ میزد و میگفت ریاضی	از دست فراق کرمانی بودم	باش که امینم جان بودم
چون شانه می کرد و دست میگذاشتم	تا پاک می نمودن نشانی بودم	پس روی خاک نهاد و ساختی
پروپال زدن گرفت و این	نظم میخواند	خوش خوش نم تو تو جان پاک بخورد
از ناله سینه نپایش پاک بخورد	بپایه دلم زمین بندان گرفت	از دست ستم نه انگشت خاک بخورد
فوز از تنق عزت و نماز حالتها را و را مشایده میکرد و از کشته سوراخ التفات مینمود و در دانه را یقین		
نمود که معشوق را بروی نظر هست ناگاه و گوشه چشم از میان خلق بیرون نگریست چون و دوست		
شو قارایک و لکنتی آینه بیا	و نظره از پاک سوا لی قارایک	اشتی الی من الدقیما و ما فیها
مستوی	فدا و اندک خون شدی تو جانم	ولیکس براسیت زنده یا کلم
ببین کان یک نظری ندگانی	مرا خوشتر ز عمر جاودانی	اضطراب اضطراب را و چون
بنایت رسید بر او اند کرد که ای مدحی ریائی خود را بخل چند نمائی ما با انا سر را بپندل از روح		
نظم میزد و خوشیایای ریائی	که پو ند تو آمد این جدائی	ز تو این شکل و شیوه کی پذیرند
چو پاره خود نمی دست تو گیرند	نکس را از زور سستی تست	حجاب اعظم اینجا هستی تست
به شکاری قدیم بر جا خود بند	پیش آنکه سر بریزد یا خود بند	پروان زب از طلبیدن بسیار
دست که این همه صفت نفس نداشت چون اورا محرم نیافت خود را محرم دید زبان ملاست		
یکشاد و گفت ریاضی	ای نفس بلا این از نشانی	سر پای محنت ای بد بیدیش توئی
خواهی که شوی بکمال دلم ستود	با خود بشین که غمخیز پیش توئی	بعد از آن در مقام استغفار آمد
و عذر آنچه رفته بود و بپشت میخواست		
قبل الحات فدا آخر الزمان	با تو میگفتم که عشقت ناگهان	از کرم بقیه نفسی قیاب از کرم
خواهیم گشت از غمخیزان		

این غزل را از آن بزرگواران که در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند
 و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند
 و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند
 و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند

این غزل را از آن بزرگواران که در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند
 و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند
 و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند
 و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند و در این باب کمال دارند

[illegible]

برواند از ملاست ایشان جگر خون میشد تا خود را بدین نظم می میداد	راستی بخدا و او را عشتوا
تا بهر طایفه خشی قائم نیست	ربا خشی در پیش حق خوشی نماند
پروانه بهر دم رو سوخته میگرد و میگفت شعر	تا بار ملاست نکشی قائم نیست
چون بگفت او در محل قربت	ایند که راستی فی هوک بگذرد
معین شد و حضور او در وقت	عینکم این ننگ را بجاییم که آنچنان باد و رده که در خاک می غلطید نزدیک است که پیش آتش آید و ما
دو عشق تو از دم سلامت	ببر و پروانه را در آن حالت این بیت یاد آمد ریا خشی
که بهر دو جهان چنین قیامت بر خاست	بیگانه و خویشم بسلامت برخاست
پیش مندا نیز بال پر داریم خیزید تا قدم بر او بچیم و کمروافقه بر میان بناییم تا این سخن را با شمع دریا	نشسته هنوز با تو یکدم بمزاد
بهتر شمع را خود حکایت ایشان روشن بود خواست تا قلب نقد هر یک را نقد قلب ایشان بود و در پخته	پیش شمع را خود حکایت ایشان روشن بود خواست تا قلب نقد هر یک را نقد قلب ایشان بود و در پخته
استخوان گذاشی و بهر قواضه و نحو می سمیعی همه را بر محاکم یقین زند تا قیامت خود بداند و چپ و راست	حکایت نمود و ننگسند و از پس و پیش سخن کم و بیش نگویند گفت ای گونه نظر آن پیشتر آید تا حکایت
پیش حکایت شمار اجاب با صواب بگویم تا هر یک را حقیقت پیدا شود که پروانه مثال قربت بود اسطه	که در خدمت یافته است و از چه سبب مستوجب این بخت قطعه
سایهها چون جور و ماف تا مگر	بدرستی در مشام او رسید
قطره از می به کام او رسید	شیشه خود را بهر آن بگذشت تا
هر یک این مقام خود در کمال اند چون به تکلیف قندی چند بر داشتند دعوی دروغ خود را با حق	آن فریاد میزدند و از نهیب آن صولت همه را به نجات سخت شد چنانکه اگر گفتند که باز گردید که چار
از و هر چند مار را روشنائی است	سرفرازی نیست و با تش سوزنده مجال بازی نه مثنوی
ازین اندیشه بر اعقل خند و	ولی با او چه چار روشنائی است
کسی خود را در تش کی پسند	فریاد بر آوردند که زینا و الحاحنا مالک طاقتی نماند گفتند چون می بیند که نه مرد این می بیند
از سببش بار پیمان در آری	از جوار او که فانی شود و فانی شود

[illegible]

Handwritten marginal notes at the top of the page, likely in Persian or Arabic script, providing commentary or additional text related to the main content.

از بیدان گریه بیانی آن از خروشی	بر کما آسان باشد گریه فریادی	طاعت برمی و عبادت آبی
فرج است ترک عادت و دلیل سعادت و نجاست ختم کردن پشت جز بیکاری نیست بی رستگاری	امکس می تو نماید در آینه	محبوب و تو خیال تو باشد هر آینه
عاشقان مشغول آینه باشند و رسم و آیین نباشد ایشان از دل کم و بیش رفته اند و ترک عادت قدسی	چند پیش رفته اند ایشان جز آنکه جان بچینند سخن از آن بگویند دل شب اند که بگریه ایشان سوخته است	نسیم سحر بیدار گریه ایشان فروخته گریه جان صبح چاک از غم ایشانست و دامن شفق پر خون از
دم ایشان است شمع	فاسال میبایست سخن با یکی	همه روز و در کور ملامت بردارند و همه شب بوی نسیم سحر بیدار اند و عجبای قوی با و خجسته را بچشم خود
سازند و هر دم با او سخن پردازند و باد حکم طبیعت بر خاک میگذرد و پندارند که سخن ایشان می آرد و می	بر آخر سخن باد آورد و راه اعتدال است	گدازک بیفتض آینه علی الزل
بنیاد است شیخ احمد غزالی قوس بر میفرماید که چون تیر عشق بر جان کوم رسید و محروم گشت	ماره خاک بر آن جرحت باشد و خوبا در اینجا که پوشیدند گفتند ای مجروح مرا از خاک چه	رحمت بفر از پنهان شدن جراحات مضمومی
چو از خاک تو پیچید و غباری	ده خود را چنین بر باد باری	فصل پنجم در عجب و
حکایت چون تیر تقدیر از عالم بی نشان جان آدم صفی را نشانه کرد و بادی نیازی	زلف پر پیچ و تاب حکمت را نشانه کرد و این سخن را با خاک در میان نهادند و گفتند پیش از آنکه	آب بدور شد و این جرح است بر کشد احوال تیر خورده مار آتش زنده دارد و حکایت این
را همچنان سر بسته بگذار حتی یابی و غدا شد ز پاشی	نفر از بیل سکن بر آید	فرو و افتد نقاب عارض
خال ازین حکایت بنایت افسرده گشت و خشک و فرو ماند و گفت این خسته را تیر بر جگر		

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the narrative or providing commentary. The text is dense and covers most of the right margin.

Extensive handwritten marginal notes on the left side of the page, continuing the narrative or providing commentary. The text is dense and covers most of the left margin.

Handwritten notes at the bottom of the page, likely concluding the text or providing additional commentary.

100

22

غیرت عشق با غیرت نگر از دریا که از پیش تو بر دارد نقطه
چو در آید کاب عشق بستی و گری عشق رفتی سوده گری

من الغضب إلى شبر القربى اليد ذاعا بيان أن نسبت است که بچگونه دورست میگردد و در نزد
ازین نسبت اصل خود را میتوان شناخت و همچنین عبارات از نسبت هرک عارف آن اصل نیست و اصل
نیست زیرا که از اصل صفوت جز آن حاصل نیست

در دام هوا اسیر عقلی	زین حرف نشان پس ناتوا	ای قلم طبع نه مرد و فاعلی
ناتیکدل و یک نفس نگر و بی	کاشفته این چهار فصلی	طبع تو مخالف است از آن بود
حکایت سیر مردی بر سر کوه استازد بود و احد را راه		غرض و خیال قول و فعلی

نزدت بیچاره بیک نظر مبتلا گشت و سر فدی او نهاده و گفت هر چه پیرا بود روده تو شد مشوق
پیرین سخن موزون طبع بود و گفت مبارک باشد اما چنین مرغی زیرک که توئی دروغ آیدم کرد و ام
چو منی افتی مرا خواهری است که در میان هزاران از منم خوشتر است از که در حق من بد بگوید

کل باشد چکار آید سپهر غم | چو آب آمد نمی شاید تیسیم | آن سلیم القلب کس سخن او داشت
ز ناویدگی چشم از ویرداشت | و در عقب نظر کرد کسی را ندید مشوق از سر غیرت طبعانچه بر روی او
و گفت ای مدعی بشدار اگر باده مدتی با غیرت چکار نظر | برو جان را بدار سر خوش کرد

بکند یکی دیگر بام دویم فکر تمام نبرد و حضور شفق لفظ و المعنی شهادت ادا کنند و

از دوزخ امیر بریایے از دوزخ عالم یک کرانه شوی
عزیز منور برده که خدایا راه یافت از سرنگ صدمه انقش نمودن

ت و در نهشتی چندین هزار شاخ و برگ پدید آمد اگر چه سوزن از برای اخلاص خود و سبب سوزند

(Handwritten notes in Urdu script)

اما چون رسیان درو آویخته است و گره محکم شده ممکن نیست که بجز از آن دام بدون بجدلاجرم
در آن خیال می آید و میرود تا آنگاه خود را غشی کند و این همه نشان بی غشی او است

بخواند و با این جمله است
گذر کردن درین به نیستی است

بنادانی درین پندار مردی
عالم گشتار در عالم بسیار است اما عالم کردار بود و شواست

این است راسخه آن روایت کنند از نشان و زویش مسافران حکایت کنند هر که در خود سیاحت
کرد در بحر بی باحت کرد و قطعه

عشق را به حقیقت درین نیست
بواجب سوز نیست سورت عشق

جنوبی را دور و دور است نیست
شافعی را دور و دور است نیست

و مقامی که حال مرد است
گر درین بگردد زین گردنی مانع مکان اربابان اگر مردی

ره خود رفته مرد این گوی
تا ازل بابد نه پیوستست

منزل عاشقان جایی است که آنجا جانیت جانان طلبید هر که اجانی است جانی که در عشق
را کرب است نه جانی که از باد و خون مرکب است جانی که در چشمه جود است نه جلای که در

تن هر حیوان است
برو جان بدر جانی طلب کن

ازین که گزندت آفرید حاصل
اگر زبایدت کافی طلب کن

دین کشور سلیمانی طلب کن
خود را با جسته جریب که با فتنه امه نواری بر سر برافراشته

که با فتنه امه جرمنا چشیده مهر بر کشیده که سگ است زنبیل بر آرد و در ده شکرت بر ارقمه چون بود
خلق مردمان مشوک چون دور سر خلق گردی و آتش در سینه بداران اخلف گردی مرید

لقمه هم مردور و هم مرید است مرد را از ترک مراد مرید است ضوفی کسی است که بنده غفلت از
کوش بر کشد نه آنکه باده پشیم در آگوش کشد

ای که ده راه بخودی جای بود
تصوف چیست تخم اقبال است که در بر آید نه آنکه از آویاز کرد

هر که در آید رفته این راه بسته باید و گوینده این حرف خاموش و قهر عقل شسته باید
که او را در صورت معرفت شکوه بران است

هر که در آید رفته این راه بسته باید و گوینده این حرف خاموش و قهر عقل شسته باید
که او را در صورت معرفت شکوه بران است

هر که در آید رفته این راه بسته باید و گوینده این حرف خاموش و قهر عقل شسته باید
که او را در صورت معرفت شکوه بران است

هر که در آید رفته این راه بسته باید و گوینده این حرف خاموش و قهر عقل شسته باید
که او را در صورت معرفت شکوه بران است

هر که در آید رفته این راه بسته باید و گوینده این حرف خاموش و قهر عقل شسته باید
که او را در صورت معرفت شکوه بران است

هر که در آید رفته این راه بسته باید و گوینده این حرف خاموش و قهر عقل شسته باید
که او را در صورت معرفت شکوه بران است

و یاد خود فراموش ریاچی	مجرمان طریقت جماعتی گراند	بدین صفت کیم داری با صفت
بهری کرسی هم مزین طاق	که اهل صفت بدین خلق گم نگرند	اگر خواهی که بدین گریبان
آری نخست پاودر وین کش	اگر مردی مکی و دیویشش پاید	دوست حاصل کن پایودر وین کش
چشم بر دوخته دار تا بجایه برود	کافر و فقیه اگر در زنی فقری	معاذ از زنی اموز از خودی در و بر خلق نمید
این سخنان است کی کم ازاری	و هم بسیار زاری	در این صفت کیم داری با صفت
با خلق خدا مکن درشتی	از دهر سان که باز جوشی	مخراش کران بسی خروشی
طایفه که اهل و داد اند	نمی گریه وادی تا تو بی دهری	دوستان گمان میر که از دوستان با خلق
بخلق باش تا خلق نگردی	حق دوسی بدان تا دوستی	خس نیایی کسی را هیچ رو پشت پا مزن
که دست تو بر بند هر چه	در آنسته مکن که خسته	و اشهرند فرود
چنان بیکه موری	اگر موری یازد	بهر کج باری نمی هانت
خضم را مزن هیچ سبیل	که بی شیشه عاجز آید سبیل	بهر کردی دلیل است بدان
بشنو آخر کلام بدین مد آن	نظر خصم و شتر مار را ای	بچرخ از خدا شتر مار را از خواب بیدار
شوکران را این نه نیست	ببین بسیار دیگر که مردم	بدینا مدح نیست قطعه
بدینا تو اگر نگر دوس	اگر نیستی دست چرخ	که چون تند باد اجل درسد
نیمش نیست گذر احوال	خود را از هر چه داری پاک	ای چو دهر چه داری پاک مدار نه خوف
آماره کشتن است نه همواره	کشتن طهارت کشتن بر جاوه	کشتن بر سجاده ریاچی
مار و رترا قبله ریا باشد پس	بگذر که همه بهوست بگذر پس	طاووس مگر دوزخ بلخ
صوفی نشود بجامه و فوطه	بمانداری که جامه صوفیان	دو بای است ایشان بشکر خدا
اندک باستان بختی است	یکی پسیران شیر بدین شریعت	دستار بدین طریقت آن مردی
که صفت او اهل آنی است	و آن جو اندومی که سیرت	او را فقی است که اند و وجه که نه بد چیت
فرمود که ترک مائیت خلک	عن الله تعالی	بیا تا جاز را بهم بر زیم

این کتاب در بیان صفت کیم داری با صفت است
 و در بیان طریقت جماعتی گراند است
 و در بیان بدین صفت کیم داری با صفت است
 و در بیان اهل صفت بدین خلق گم نگرند است
 و در بیان اگر خواهی که بدین گریبان است
 و در بیان اگر مردی مکی و دیویشش پاید است
 و در بیان دوست حاصل کن پایودر وین کش است
 و در بیان چشم بر دوخته دار تا بجایه برود است
 و در بیان کافر و فقیه اگر در زنی فقری است
 و در بیان معاذ از زنی اموز از خودی در و بر خلق نمید است
 و در بیان این سخنان است کی کم ازاری و هم بسیار زاری است
 و در بیان در این صفت کیم داری با صفت است
 و در بیان با خلق خدا مکن درشتی است
 و در بیان از دهر سان که باز جوشی است
 و در بیان مخراش کران بسی خروشی است
 و در بیان طایفه که اهل و داد اند است
 و در بیان نمی گریه وادی تا تو بی دهری است
 و در بیان دوستان گمان میر که از دوستان با خلق است
 و در بیان بخلق باش تا خلق نگردی است
 و در بیان حق دوسی بدان تا دوستی است
 و در بیان خس نیایی کسی را هیچ رو پشت پا مزن است
 و در بیان که دست تو بر بند هر چه در آنسته مکن که خسته و اشهرند فرود است
 و در بیان چنان بیکه موری اگر موری یازد است
 و در بیان بهر کج باری نمی هانت است
 و در بیان هر کردی دلیل است بدان است
 و در بیان بشنو آخر کلام بدین مد آن است
 و در بیان نظر خصم و شتر مار را ای بچرخ از خدا شتر مار را از خواب بیدار است
 و در بیان شوکران را این نه نیست ببین بسیار دیگر که مردم بدینا مدح نیست قطعه است
 و در بیان بدینا تو اگر نگر دوس است
 و در بیان اگر نیستی دست چرخ که چون تند باد اجل درسد است
 و در بیان نیمش نیست گذر احوال است
 و در بیان خود را از هر چه داری پاک ای چو دهر چه داری پاک مدار نه خوف است
 و در بیان آماره کشتن است نه همواره کشتن طهارت کشتن بر جاوه کشتن بر سجاده ریاچی است
 و در بیان مار و رترا قبله ریا باشد پس است
 و در بیان بگذر که همه بهوست بگذر پس طاووس مگر دوزخ بلخ است
 و در بیان صوفی نشود بجامه و فوطه بمانداری که جامه صوفیان دو بای است ایشان بشکر خدا است
 و در بیان اندک باستان بختی است یکی پسیران شیر بدین شریعت دستار بدین طریقت آن مردی است
 و در بیان که صفت او اهل آنی است و آن جو اندومی که سیرت او را فقی است که اند و وجه که نه بد چیت است
 و در بیان فرمود که ترک مائیت خلک عن الله تعالی است
 و در بیان بیا تا جاز را بهم بر زیم است

این کتاب در بیان صفت کیم داری با صفت است
 و در بیان طریقت جماعتی گراند است
 و در بیان بدین صفت کیم داری با صفت است
 و در بیان اهل صفت بدین خلق گم نگرند است
 و در بیان اگر خواهی که بدین گریبان است
 و در بیان اگر مردی مکی و دیویشش پاید است
 و در بیان دوست حاصل کن پایودر وین کش است
 و در بیان چشم بر دوخته دار تا بجایه برود است
 و در بیان کافر و فقیه اگر در زنی فقری است
 و در بیان معاذ از زنی اموز از خودی در و بر خلق نمید است
 و در بیان این سخنان است کی کم ازاری و هم بسیار زاری است
 و در بیان در این صفت کیم داری با صفت است
 و در بیان با خلق خدا مکن درشتی است
 و در بیان از دهر سان که باز جوشی است
 و در بیان مخراش کران بسی خروشی است
 و در بیان طایفه که اهل و داد اند است
 و در بیان نمی گریه وادی تا تو بی دهری است
 و در بیان دوستان گمان میر که از دوستان با خلق است
 و در بیان بخلق باش تا خلق نگردی است
 و در بیان حق دوسی بدان تا دوستی است
 و در بیان خس نیایی کسی را هیچ رو پشت پا مزن است
 و در بیان که دست تو بر بند هر چه در آنسته مکن که خسته و اشهرند فرود است
 و در بیان چنان بیکه موری اگر موری یازد است
 و در بیان بهر کج باری نمی هانت است
 و در بیان هر کردی دلیل است بدان است
 و در بیان بشنو آخر کلام بدین مد آن است
 و در بیان نظر خصم و شتر مار را ای بچرخ از خدا شتر مار را از خواب بیدار است
 و در بیان شوکران را این نه نیست ببین بسیار دیگر که مردم بدینا مدح نیست قطعه است
 و در بیان بدینا تو اگر نگر دوس است
 و در بیان اگر نیستی دست چرخ که چون تند باد اجل درسد است
 و در بیان نیمش نیست گذر احوال است
 و در بیان خود را از هر چه داری پاک ای چو دهر چه داری پاک مدار نه خوف است
 و در بیان آماره کشتن است نه همواره کشتن طهارت کشتن بر جاوه کشتن بر سجاده ریاچی است
 و در بیان مار و رترا قبله ریا باشد پس است
 و در بیان بگذر که همه بهوست بگذر پس طاووس مگر دوزخ بلخ است
 و در بیان صوفی نشود بجامه و فوطه بمانداری که جامه صوفیان دو بای است ایشان بشکر خدا است
 و در بیان اندک باستان بختی است یکی پسیران شیر بدین شریعت دستار بدین طریقت آن مردی است
 و در بیان که صفت او اهل آنی است و آن جو اندومی که سیرت او را فقی است که اند و وجه که نه بد چیت است
 و در بیان فرمود که ترک مائیت خلک عن الله تعالی است
 و در بیان بیا تا جاز را بهم بر زیم است

و خوار و گلزار آستان احدیت فیری فی

از کفشت و کوه و لاله آلا

سلسلہ کے باشندے نظام و اور قدیم کل انیس سو تیرہم

پس بروقت ادا کرنا چاہئے کہ قسطوں کی ادائیگی اور بار بار احکامات کی تکرار سے بچ سکیں۔

طبیعت هر یک رنگی برآوردند و خود را در صورتی نمودند بعضی از باب الفاسد شدند و بعضی اصحاب
فلسفه را اینگونه خطاب نمودند از باب حکایت من و تو که هر یک از اینها را می بینید

مصلحت بازو هم در بیان اختلاف حالات بیشتر می خلق سرورید و اگر

انکه مارا بهیچ دیر سرست و قیاس را بپایان برده اند که کتب است باش تا این قیاس
بروز رسد و خشکان را بهنگام سحر آید سرور و انوار و دیگر دن بینی و در آردست بر سر

باش تا با که برافتد این لغات
بکشد مخفی را از هم طاب
این واقشش چه باخ در

حکایت دقتی بطریق غیر ختم ناگاہ در میانِ راه کاسہ

سری و بام چو کینه منفسان تھی گشتی و چون کاسه منفسان ہر نگون افتادہ با خود کشم چہ بود

ایمانداران و مؤمنان و مسلمانان و شیعیان و اهل بیت علیهم السلام و اولاد علیهم السلام و خاندان علیهم السلام

[illegible]

1990

مجلس شورای ملی
روزنامه رسمی ایران
شماره ۱۰۰
تاریخ ۱۳۰۲

[illegible][illegible]

حقیقت
 چنانچه کورایان در
 می نامند و حقیقت
 اینست
 که در تمام دنیا
 سوار بر همان
 ماه من غافل و سرگردان

که سرگزشت او معلوم شدی تا مشرب شده او به مطالعه کرد و نقش کاسه نگاه میکردم ناگهان
چند خط عبری شسته دیدم که ای خنجر عبرت بین بدان آنگاه باش که من کاسه سری بودم مرشد
بهر این پس تنگتی برسر نهاده بود از آنروئی که دشت بهر در که رسید میگفت که این کاشته گنجایم بسیار
چون کس در کاسه هر کس فرو می افتد یکی در کاسه او دست نیکو دروزی و درین با دیسکدشت
راه رفتی چندیدور رسیدند و او را دست آوردند گفتند و گفتند همه وقت میقتی که کاسه برانهم

بنه و آنچه در کسبه داری بده هم
شکر ویکی است هرگاه فروین
ایمانند خوش خویش کن دست
و یک طرف گذاشته اند حق پرست
قصه فردا شنیده گل شمع پاک الی وجه حال امروز خوانده کل یوم مہونی نشان اسی خطم بودم
آگیش و پس دوی و هو الله فی السموات والارض واگر چپ درست نظر کنی الا انہ بکل شیء
محیط و اگر سیر و ن درون نگری موانظرم و انکاطن و اگر سر و پا طلب کنی مود اول و آخر نظر

[illegible]

زول که ایم ازین چه پرسی
نمی آید بختن آن را این است

[illegible]

خاص نظر کرد دوست با دوست و بد عاشق از بهر دو گذر و همه دوست دیدار کند دوست دیدار بانی گشت کار
 انت و آنکه دوست با دوست دید بدجه آنسانی رسید و آنکه همه دوست دیدار بانی گشت کار
 در جات و ما عیلمو او آن رئیس للانسان الا ما یسعی فلان یعمل علی شاکلیه آنکه همه دوست دیدار
 گفت و آنکه همه دوست دیدار دوست گفت و آنکه دوست با دوست دید گفت و گواز
 آمد دید و دو گوید که بهره ندارد و نزدیک گوید که بهره ندارد و اگر صم بکم مصفت دوران است
 من حرف اندک لسانه در شان نزویکان است متوسط گفت و گوی است زیرا که هنوز و
 جت وجوی است اختلاف این راه از تفاوت نظر بر خاست و تفاوت نظر از ظهور حال
 بعضی موثر میدند و بعضی اثر و بعضی بعیان رسیدند و بعضی بنجر و بعضی قوی بر خود یافته اند
 بعضی و غیره بنهم آیات فی الافات و فی انفسهم نظر
 قیاس هر یکی باشد از هم دور بقدر جهد خود هر یک نظر یافت
 متوسط را چون نظر بنایت رسید گفت بار آیت شکیلا لا و آیت الله فیه باعتبار آیه خالق
 الفروع و الاصول لا باعتبار الاشهاد و التکلیف منتهی از اینجا بگذرد و اصلا دوست نه بنیت چنانچه
 شبلی فرمود و حجت الله علیه التکلیف شرک لانه ضیانه القلب عن الغیر و لا غیر نهایتش نیست
 که شنیدی و پیش از آنکه مجنون بوعام گفت که این آیه ناظم
 او من و من او نباشم جمله است او من و من آب و گل است
 خود را در میان چه منی آخر چون دوست ما مقدم و ما تا آخر اینجا نوی گفتند من صمت
 شجا آنجا که دوست گوید نه تو مانی و نه حاجت من بر از بعد که می آید صدام است و اگر گوش
 حقیقت بشنوی یکبار با منی بی من تو بلی تو گفته روزه
 در هر از منی تو ناید است در عالم وحدت این آن نیست در
 بسطامی قدس الله روحه چنین فصل کرده اند که فرمود یکبار بیایان که را بیایان بروم و با خود
 غم جزم حرم کردم چون کعبه رسیدم خانه یا فقم دیوار آن از سنگ بر حیده با خود گفتم ازین

[illegible]

فصل در اوهم و بیان دل

حرفی گردانده اورا غلب کن زیرا که تا تو نظر بر گفتن دل داری دل بر گفتن داری

دل بیاور و دست خود را بر داری تا توانی دوست بهر دو انخواه

مشاک از بهر نافه کش سخت

کسند یا قوت است دل خلق این است اول آتش ز زمین آید و باو این بین

الاقصین بهر دست نشین تا بدول برسی در بهر چو چینی کیانی از بهر کبری دل مدینه است پراش

این گفته است عشق در و طایفه ای که از هر دو عالم بری است نه آن گوشت پاره صندری است

دلی که دلدل میدان کربا باشد

دل باو شاه است و باو راح رعیت اما چون خبر یابد از نیستی او

ای خیر تو با او او است چه کن تا بخود بری کنی از خود بری

کیانی خود و هر خود را بیایی

یگانه شوز خود را بیاوردی

حقیقت در اول حقیقت نهاد اند نقطه علم را علم این نقطه نداده نه چون بهر بردم بشیر کتب

شوی قتی شوره گردی که صاحب قشعی عجب عالی است سیم نام و راقب میخواند و دل بدین

درستی را نه قلب بگویند نیدانم تا چه گشت است باری کی را بدست میگردانند و کی را با گشت

و هر دو را بهر حال که است می شکنند اما شکستن هر یک بموجب رت و قبول است این حکایت را

هر یو الفضول است انشوری

یکی در جاپوگش بهر دست

یکی سود از ده در کور و بازار

یکی سود از ده در کور و بازار

یکی سود از ده در کور و بازار

یکی سود از ده در کور و بازار

یکی سود از ده در کور و بازار

یکی سود از ده در کور و بازار

یکی سود از ده در کور و بازار

یکی سود از ده در کور و بازار

یکی سود از ده در کور و بازار

یکی سود از ده در کور و بازار

یکی سود از ده در کور و بازار

وہاں پہنچ کر ان کے ساتھ بیٹھ کر ان کے دل میں جو باتیں تھیں ان کو جاننے لگا۔ ان کے دل میں جو باتیں تھیں ان کو جاننے لگا۔

توان یافت عزیز منصرف از خواری توان گشت سبب اطاعت بقدر اقدار و کفایت
 بجهانی آنچه یافتی فمود بقطع الالوانات و ترک المحبوبات
 پیوستن او چشمه حرامی است بیگانی تو از دو عالم
 از قهر آیه خاک بگذر کاین جمله حکایت هوای است
 در خلوت عشق روشناسی در عشق حدیث عقل کم کن
 بسخن شیرین خلق و شیوای مشو که اگر گفته اند بسی دیگران منشن که برادر تو زنده اند اگر کشی
 داری بنما و اگر نه باد میداد من در بار درو این پیش اگر حردی خطی در او من کشش این به خشک
 است کجا بود نماز منی زیرا که تو در دامن از من از منی نیست چیست چیست برادر منی
 نامی از تو دمی هر در بران نامی سر در گریبان کشیدن کسی را در خواست که از من گفت و گو
 گریانش خیر است هر که از نظر چیست استین است از من کشش که راست این است
 اگر سر این کله داری ترا ترک خست بیا بدیده در ده گریبان بر این کشی رست نیاید اگر فاشی
 پس بهر جاب و میار پیش بری خود را چون جاب و پ سبزه دل در غم باد و میباد است بهجو
 خن صیانت گرد باد است هم ای سبزه که از کز اسجانی آب خود روی و میدانی
 یک نان در چشم شوق نگر کوششی کن مگر که توانی از این چه با کار خود می براری
 مردی اگر نه بهجو نامردان براری مردی چیست حکایت وقتی در این هندو سیدم مرغی دیدم بر کانه
 این بکر از آب حیات است بگو این شسته بزرگ اندام و بلند همت پاکیزه صورت خوب سیرت هر گاه که طبع طبع کردی
 با گمی از و در وجود آمدی در حال یک مایی سر از آب بر آوردی نزدیک او شدی بحکم عادت
 مایی را بکار بردی ای خود پرست و پاش آنز کم از مرغی با شربت تو نیز از سر در آهی بر آید
 زور یا معنی گهر در بر آید او انحر و صاحب نیست که قبل از این دانت هر که پیش
 وین معجون میوشی است درین سخن یک سر میوشی است حکایت سیری مرید و با

که بر آتش یار بر آید سوار
فصل پنجم در بیان عشق و محبت

آتش دارد یعنی گرم و خشک است همیشه دل را گرم دارد و طبع را خشک کند و نیز از آتش ناشی
نسبت کنند که همچو آتش سوزند و برون است عشق سوزنده درون است اینجا آتش را
بر سنگ زدن آتش از دور وجود آید و هر خشک تری که یافت بسوزد اینجا آتش فقر نفس را
پرسید و از میان هر دو در سواد آلودگی فی الذکرین بپاشد و آتش عشق شعله زد که آتش دل
سوزد و در پرتو بود در و آویختن نیک بدی که داشت از میان برداشت و با ع
بگرفت مرا عشق نگار می خوشتر
گفتا چون آمد تو با بر وانی
معرفت را عقل است عشق همه حالت آن بدیج خشت بر آب
کاش می بینم شعله می بینم
میزند و این تجربه یاد بر سر خشت میزند و عقل نمی است بی بود عشق آوی است بی زنا عقل
سنگ است بی نیک عشق نکی است بی سنگ عقل مرغی است و در عشق هوای است مرغ
مرغ در هوا نظر را کی است و بهیاد مرغ آوارگی
عقلی بهیادند می
عزیز عشق سخن گفتن دیگر است سخن گفتن دیگر هر که عشق سخن داشت بر سر آمد و آنکه سخن
داشت از زمین بر آید آنکه گفت است و آنکه نیست هیچ گفت سخن عشق را چو شکر می
در زبان آن که در زبان آن که
مدحی کی رسد با دعوی عشق
ایر چکایت از زبان آن دور است
اول که کلام جزو الضعیف با عله و الاشارات بهجمله الاشارات بهجمله
مسند نیست بلکه در حقیقت عشق مستند نیست اگر عاشقی بر و آتش محکم و بر و آتش محکم
اصول را با باب و اصول در اندازان و اصول محکم است و اصول محکم است و اصول محکم است
عشق را که از این جهت است و در این جهت است و در این جهت است

از غدیر کا روز سیمہ کو کشور آئے

و شوارغم را گشت آسانم گشت

وعارض زینباً یوسف ص

وَأَخِي يُوسُفَ أَصْبَحُ صَبَاحَتِ

کرشمہ تو جهان بقیامت است آخر

مراجہ حاجت چندین لایفٹ

شعبه انانیم

چو بر آینه یافتن دست و نظر

آیت الله العظمیٰ محمد باقر

سید علی حسینی کمر سید جبار علی

ابن تیمیہ رحمہ اللہ

سیتہ خانم فریاد کیا اور

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين
أما بعد فإن هذا الكتاب هو من كتب الفقه والحديث وهو من الكتب التي لا يخلو عنها طالب العلم
والدراة في هذه العلوم الجليلة والكتب التي لا تخلو عنها مكتبة دارالعلم والدار السنية
والكتاب الذي لا يخلو عنه طالب العلم في هذه العلوم الجليلة والكتب التي لا تخلو عنها مكتبة دارالعلم والدار السنية

است و حیرانی اگر خواهی که بیایم حتی دم آشنای زدن نشان بیاگی است بیگانهی چو که اینهمه نیکو
 خورشیدند پند خفاش پیش من تسلیم سخن فاش ای مدعی که یک مشت خاکی
 وادی تر نسبت بهین بس است که با عبادی آن نسبت که تو میکنی بخودداری چنانکه مشرکی
 از آنکه خود را می حکایت وقتی مرا اتفاق سفری افتاد و از مخالفت روزگار با ساز و سبقت
 نهادم بسیار نشیب و فراز دیدم تا روزی بدیدی رسیدم ویرانه چند دیدم چون لغیران بنیم
 شکسته و دیوار مار آن چون محنت عاشقان برهم شسته می بطلب همی آنچه و پاست بشنایم
 گردان و دیار دیگر نیافتم از هر طرفی که نگاه میکردم جز آباد هیچ بنده برخاست و بغیر آب سحر و
 نیاید و ساعی شد که چندی از صحرا آمد و بر سر دیواری نشست بچشم عادت بانگی و فریادی
 در گرفت پیش او شدم و گفتم ای عنقا قاف غزلت وای بهما هواد و حدت ای سحر خیزان
 تجرید وای هزار و ستان بستان آفرید پیش از شنیدن و از تو آوازه تو بگوش من سیده بود
 بار ما دزیر این باری بودم که در صحبت تو چگوندا بیا بر میا می
النت قد که بدست آمده صد شب بجز بر دلم ندر طربت قد پیش بهم اگر چه پست آمده
ای ماه یک امر روز نشست ماه
 از قضا آنچه بامن در سخن آمد و گفتم ای بوالهوس تو در محاربت و من در خیالی از صحبت من چگونه
 بهره یابی نظم میت بنیاد زمانه پاندار رو و سر خود گیر و دست از من بدار
 خویش را از خیمه مار از نیک مباد چون ندار دایر اس اس او مدار پیش ازین خواست که آوازی
 کند بر خاست تا پروازی کنان از سخت و منش نبود بلکه پروازش نبود و گفتم بحق آنکه باطل را
 بحضرت او راه نیست که یک ساعت توقف کن و دم و باتبر آیم نظم حسیت طربین طرب
هر چه پریم را بگو، جواب الکم کن زار ز نهانش دستانی بگوز و ستانش
چو رسیدت که آسیده نه چند گردی اگر مریده نه چند از دل گرم خواهی که مریده نه
نظم مریم بامن آمد گفت گوژ نیارم گفت باکس چه روی زیر کج در ویرانه کردم
از آن سودا چنین دیو ایگرم چو خورشیدم نمی تابید ز رو سردیوار زانم گشته مسکن

[illegible][illegible]

این خانه کبری بام است بی در / چرا چندین بدو را آید سر
 این انبیت از کجا خاست گفت قتی بیمار بودم و خست بسیار / سید چون اندکی صحت رو
 نمود بکم اختلاف مزاج و خلل طبع علت ناخویا و تخلیه منی ظاهر گشت سودا گنج در باطن من متکثر
 شد مدتی دیگ هوس بر آتش حرص نهاده بودم و از خام طبعی دلم این سودا می سخت زخم
 از بهر کشفان گنج می یافتی / خود را ز بهوس ج ماری آفتی
 در آن نوشته دیدم که آنچه تو سطلبی در ویرانه باشد بهر که طالب عمارت است ویران باشد بدان
 امید غری است که ترک عمارت گرفته ام و طواف این خرابه راجع و عمره خود را بسته هر هفته در بهر ویرا
 وطن بسیارم و با گنج نهفته عشق می بازم بر سبت
 بچوستی که خرابی نمودم خراب / لا حظ فی نهی الا لذت الا فی فساد
 که خواهم دید روزی رو بیاورم / گفتم همیشه با خود زمزمه میکنم آن که که میگوید که ترا نمیدانم که از این
 ترا چه مقصود است گفت چون متغیر گنج در باطنم گذر میکند و نهایت فقر خود مشاهده میکنم از هیچ
 نوع خود را پشتیبان نمیدانم که او را بر من گذری افتد یا مرا از و خبری باشد مگر از راه این خرابجا
 از غایت عجز بر بهر دیواری که میرسم میگویم نظم
 بر ذره خود آخر وقت است که بتیجا / نتوانست که آدم همان غنی و مکر
 گفتم هیچ پیدا نیست که آن گنج پنهان از کجا رو نماید یا این در بسته که در بسته آنی چگونه بر کاشایفت
 آری حرفی یافته ام اما نشانهای نمی کشند نامی شنیده ام اما نشان نمیدهند شعر
 خدایتا سمعناه وینا منی / ایسی الوصال و لم یترق
 از گنج این ویرانه بیرون نیست زیرا که در گوشه این خرابه ماری می بینم که صفت او در شمار نمی آید
 نظم ما هست بلکه از دماشکی کرف / منش به سرو پا چو دریازدرف
 همیشه کرم را بیک دم کشد / بهر ره که خواهد کشایدوری
 شک نیست چنین پرش گنج ماری که خفته است بر این بهر برش گنجی نهفته است نظم

این خانه کبری بام است بی در / چرا چندین بدو را آید سر
 این انبیت از کجا خاست گفت قتی بیمار بودم و خست بسیار / سید چون اندکی صحت رو
 نمود بکم اختلاف مزاج و خلل طبع علت ناخویا و تخلیه منی ظاهر گشت سودا گنج در باطن من متکثر
 شد مدتی دیگ هوس بر آتش حرص نهاده بودم و از خام طبعی دلم این سودا می سخت زخم
 از بهر کشفان گنج می یافتی / خود را ز بهوس ج ماری آفتی
 در آن نوشته دیدم که آنچه تو سطلبی در ویرانه باشد بهر که طالب عمارت است ویران باشد بدان
 امید غری است که ترک عمارت گرفته ام و طواف این خرابه راجع و عمره خود را بسته هر هفته در بهر ویرا
 وطن بسیارم و با گنج نهفته عشق می بازم بر سبت
 بچوستی که خرابی نمودم خراب / لا حظ فی نهی الا لذت الا فی فساد
 که خواهم دید روزی رو بیاورم / گفتم همیشه با خود زمزمه میکنم آن که که میگوید که ترا نمیدانم که از این
 ترا چه مقصود است گفت چون متغیر گنج در باطنم گذر میکند و نهایت فقر خود مشاهده میکنم از هیچ
 نوع خود را پشتیبان نمیدانم که او را بر من گذری افتد یا مرا از و خبری باشد مگر از راه این خرابجا
 از غایت عجز بر بهر دیواری که میرسم میگویم نظم
 بر ذره خود آخر وقت است که بتیجا / نتوانست که آدم همان غنی و مکر
 گفتم هیچ پیدا نیست که آن گنج پنهان از کجا رو نماید یا این در بسته که در بسته آنی چگونه بر کاشایفت
 آری حرفی یافته ام اما نشانهای نمی کشند نامی شنیده ام اما نشان نمیدهند شعر
 خدایتا سمعناه وینا منی / ایسی الوصال و لم یترق
 از گنج این ویرانه بیرون نیست زیرا که در گوشه این خرابه ماری می بینم که صفت او در شمار نمی آید
 نظم ما هست بلکه از دماشکی کرف / منش به سرو پا چو دریازدرف
 همیشه کرم را بیک دم کشد / بهر ره که خواهد کشایدوری
 شک نیست چنین پرش گنج ماری که خفته است بر این بهر برش گنجی نهفته است نظم

این خانه کبری بام است بی در / چرا چندین بدو را آید سر
 این انبیت از کجا خاست گفت قتی بیمار بودم و خست بسیار / سید چون اندکی صحت رو
 نمود بکم اختلاف مزاج و خلل طبع علت ناخویا و تخلیه منی ظاهر گشت سودا گنج در باطن من متکثر
 شد مدتی دیگ هوس بر آتش حرص نهاده بودم و از خام طبعی دلم این سودا می سخت زخم
 از بهر کشفان گنج می یافتی / خود را ز بهوس ج ماری آفتی
 در آن نوشته دیدم که آنچه تو سطلبی در ویرانه باشد بهر که طالب عمارت است ویران باشد بدان
 امید غری است که ترک عمارت گرفته ام و طواف این خرابه راجع و عمره خود را بسته هر هفته در بهر ویرا
 وطن بسیارم و با گنج نهفته عشق می بازم بر سبت
 بچوستی که خرابی نمودم خراب / لا حظ فی نهی الا لذت الا فی فساد
 که خواهم دید روزی رو بیاورم / گفتم همیشه با خود زمزمه میکنم آن که که میگوید که ترا نمیدانم که از این
 ترا چه مقصود است گفت چون متغیر گنج در باطنم گذر میکند و نهایت فقر خود مشاهده میکنم از هیچ
 نوع خود را پشتیبان نمیدانم که او را بر من گذری افتد یا مرا از و خبری باشد مگر از راه این خرابجا
 از غایت عجز بر بهر دیواری که میرسم میگویم نظم
 بر ذره خود آخر وقت است که بتیجا / نتوانست که آدم همان غنی و مکر
 گفتم هیچ پیدا نیست که آن گنج پنهان از کجا رو نماید یا این در بسته که در بسته آنی چگونه بر کاشایفت
 آری حرفی یافته ام اما نشانهای نمی کشند نامی شنیده ام اما نشان نمیدهند شعر
 خدایتا سمعناه وینا منی / ایسی الوصال و لم یترق
 از گنج این ویرانه بیرون نیست زیرا که در گوشه این خرابه ماری می بینم که صفت او در شمار نمی آید
 نظم ما هست بلکه از دماشکی کرف / منش به سرو پا چو دریازدرف
 همیشه کرم را بیک دم کشد / بهر ره که خواهد کشایدوری
 شک نیست چنین پرش گنج ماری که خفته است بر این بهر برش گنجی نهفته است نظم

در حالتی که هر یک از اینها را در نظر بگیریم و با هم مقایسه کنیم و ببینیم که آیا اینها را میتوان به یکدیگر
نسبت داد یا نه؟

[illegible]

همه را به خود را فراموش کرد

در قمارخانه بحثش را برانداخت

كفرت الفقر به الفقر كعني كمال

عفت الیاری و جلها و مفاصحا
صان ابریه در دوش

شرف روز در بند روزی است

ملک و دودنی مرسل سلیمان

اگر وہ خاکِ سبکدوشی بلبلے راہ

حجری می چلبانند و دم لغزید می

دو لاریں عرصہ میں مردم خواہ پر
کے کہ وہ دونا دونا دوشوار ہا

شوم هست اگر ترا از روزی چهار

غمر روزی چه بخوزی شب روزی

زرغ بسیار خوار زمین خواران

[illegible]

ارزان است و درازی امانت

چشم باز است حمید را از نو

درومان اومی نهند اگر عقل مان

نام از چوین صامت است ازین

سپاس با خودی رودام
قدردا

در گوشه دیر دلی نوشه حیات
 خود را خوشتر پیش کسان در ناز و محبت

ه کسی بهتر از خوشترین دار نیست ه که شوی گوشه گیر چون ابرو
که با خوب درشت کشان نیست بر سر دیده نشانند

یہ کہ کر شرف ایٹمنس یا شد یہ

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

را اول کتاب گفته شده است که در نظری است با تو و ترا نفس است با او ^{نفس} استعدادان ^{نفس} نظر سبکباری
ت و بی استعداد رفتن موجب سنگباری است هر چه ترا نفس گوید اگر آن کنی هر آینه بار بر خود کن
و دروغ آن دشمن مخبر حضرت ^{علیه السلام} بنده در آن کن که بار و خشت نماید تن هر کس روح آمد تو از بهر

حد این سہل است آن سنگ را کہ افتاب بیند

ههانه کرخو د ناهای دیدگاه دس	لکن کرخشی کر نشومی کبر	اسیر آمد بدست کبر و کاوش
زخمی چنان شد که از شیر	کرد شه نامه گوید تا عطا ی	فایده نظر از انسان بهم خجست

یعنی هر که اسر و تن را دوست داند که این اساس بی بنیاد است اگر خواهی که سر و تن خود را بی گنا از دست دهی
استثنی بر تو روزی کشند که سر و دامن کشی

نزار این لطیفه ز من یاد باد	شکسته دلان تنه بپند و بس	زیند خود و من و دم رستند و بگریه
مهاجران سعادت جان کن برد	که تخمه بدین در نیاز آورد	نیاز من خسته است که قرب

مهرم اوست شسته دل شسته است که مقام عذرت در دست اوست با داز کرد عشق جز خال
نند آب از فروتنی سجای رسید خاک تواضع دشت آدمی شد آتش چون خود نمایی کرد و شیطانی

کتابخانه عمومی که ما بدرود سپیدشایش سیاه از انزلی چون درود
کریا بدرود سپیدشایش سیاه از انزلی چون درود
کریا بدرود سپیدشایش سیاه از انزلی چون درود

ای حمزه و سید سید سید
 هستین سید سید سید
 ای حمزه و سید سید سید
 هستین سید سید سید
 ای حمزه و سید سید سید
 هستین سید سید سید

موردم ایلا این شخصه لشکری است و غالب بی باران می خواند و سی و دو سی و یکم به حیون بی التار
علی و محمد بن محمد صفی گران باران است یعنی هر که الامر و وزیر باران خوشند فدا قیامتش هر آینه
که بیج و بیاد است جان و چاکر آید و فدا شود

و کلمه در صحت و معالجت جو آشپز را چو ان از کان کن بریده کن و کلمه در آوردند

فطرت بایمان همراه بود از هر چه غیر خدا حاصل آمد که اناس معادون تا تو از کدام عهد فی القرون و زری

از تو تکب ابودرمائی	بگذارد و این بود خورشید
زانش غوغا سازست	معاصرت کرد که بنیست

[illegible]

فلانہ بڑا نکندہ شال مرگن بچو نکندہ ہی بہت کہ پھر رواج را از کان غیب آورده در بونامرودی در آورده ام کہ ہے

تا قیمت تو بتو نمایم
 و آنکه جم در بویه باند ناپاک است اگر گفت موکلا فی النار او را
 پاک است آتش دوزخ بر آنکس فروخت که آتش عشقش نشوود که النار ترجمه می شود آتش
 چو در آتش عشق شد منظم
 دل دوزخ آتش گرفت درلم عاشقان میں آسمان وز میں این
 و الا بین این دوزخ جز این قوم نه گفت اگر بیا بین این از دوزخ جز آن قوم نیستند بگو دیگران
 میان تھی چون فی اندام عاشق بجایه تا بد سوخته است زیرا که آتش از نزل افروخته است شعر
 فقی نواد الحق نارهوا
 انحرار الحییم ابرو دما آتش دوزخ بیکانه سوز دوا
 آتش عشق آشنا از آن تشش بود و دایه و ازین تشش بود و دایه تشش است شجره بی حاصل
 کفوا این تشش است که آتش شبنم جانب الطور داین آتش را خاصیتی است که هر خاک از آن کند
 اما بشر طی که سخت همه در خاک کند ازین کن اگر زری داری سخت زری را طلب کن که
 دم او را تشش باشد و آتش در آدمی نباشد که این همه در دنیا که در زلف قلب پیدا آید از این
 قوی آن دم است که معلوم کنی
 بیست ای خواجہ زیبا نگرانی دزدین من مہر آب آتش بزند
 هر که خواهد پس راز کند گوهر رخ پیدا باید کرد و آنکه خاک را ز کند گوهر و دگر سیم نامبره
 و بیج خرطه کنی باش تا حرف نقد ترا بنی نقد حسیت فی الضمائر صرف کیمیت یوم تیلی
 السرا بر بنگر که چه آب کرده در سبوح اسبوح انفسم و قبل ان سبوا
 بیست چون بگردی آینه ای
 باری کم از آن که میکنی
 مبتدی را هیچ صحبت پر نیست از خود هر که رفتاری بر بگرد
 گرفتاری است و این کلمات خلق مشغور شود گفتاری است و بگردی کن تا خود رو نباشی آخر
 نقره کردی به خود در کجاستی نظم
 زمین جان پذیر این پند پذیر برو قتر اک صاحب دولتی گیت
 نگر و گوهر و روشن تابد
 اگر تاثیر صحبت نیست ای دو
 که موسی را خضر میگرد و نهاد
 چنانکه اطلس شود از تربیت
 ساس کار وقتی محکم افتد
 باید مصطفی و جبر ایلی
 چنانکه اطلس شود از تربیت
 ساس کار وقتی محکم افتد
 باید مصطفی و جبر ایلی

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

شهره دارد هر که از خاک و آب دست نذر و اقبال او ممکن که آب دست نذر و آن خاک آب نی
که در کتاب طهارت است این خاک و آب که همیشه از آن عبارت است محراب عشق ما امام
بازاری نیست آنچه در عقب نیک بگذر می گذار می نیست

نماز عاشقان ترک وجود است	قیام و قعود و تکبیر و نیت	همه محو است در عین محبت
که بپوشی که در دنیا و دین است	صلوات در ده و قناعت این است	قبایل صورت بیت الحرام است

و قبله یعنی بیت المعمور عشق را قبله است ازین شهر و جهت دور عاشقان حصاد و مجاور این حرم اندیشه
 طائفه یک طواف محرم اند اصحاب صفه درین صفت چون بنیانش بر صوص اند که اول قدم

از بی مخصوص اند ^{لطم}	بگویم اگر میتوانی شنود	که تحقیق از تو بعضی میبود
که یعنی شاعر را بشکند	پس آنچه درین زخم کشید	چو اول نلی گفتی ای بی بلا
همان یاد کن در حسنا و ملا	تو یک عهد خود گسجا آوری	سهر فلک زیر پای آوری

و در شریعت یک است پنج وقت نماز خوان کرار و اما در طریقت بد غسل یک بار بوقت خوان کرار
 شرط آن جامه پاک است و شرط این جان پاک انجام دادن بریدن مکنه ایجا پا بر سر طهارت ظاهریت
 شستن اندام طهارت باطن حیثیت کسستن این دوام صلوات الله علیه و دعا حدیث خاصه شیخ
 است یعنی تو اسل را باش چه جا فرو است ریعت متابعت اوست طریقت متابعت با و هر که

چو خلق بسته آن همی باش
 اگر خشنودی محمود خواهی
 پادشاه درین عهد باید که دست بدو در هر امری سرور را این دست
 شریعت را تحقیق مسیب را این
 ایازا ضل را اگر همی باش
 در راه خود

الگرتہ پرستند میان شریعت و طریقت چه فرق است گوئید شریعت مودست طریقت فوق است غریز
سرم میان مرد و زن فرق هست نمودار یعنی فرقی هست مودث و مؤثران فرق ہے کہ نشانہ داند این فرق کسی

از این خواب غفلت خفته بر
بود چون زهر مار و شمشیر
حیث نفس و تن و نطق است و
از این خواب غفلت خفته بر
بود چون زهر مار و شمشیر
حیث نفس و تن و نطق است و

[Faint handwritten Persian script at the bottom of the page]

نصرتہا قدرتیاً

سخن خوار کش اگر سر و گوش نشان
 چو عکس میگردد اینجا عبادت
 درستی درین روش نیست آمد
 و غلط اندیشی خواران در خاک می غلطند من کائن فی هذو اعلمی فمونی الاخرة اعلمی در شان کسی است
 که بدست این معانی نظم
 کور و گران بود که در دنیا
 نشنید و نگفت این معنی
 صفی است در کلام آمد
 لان شمرالدواب جسته اند
 نظر خلق در میان ظلمت نور
 است کوشش این طوفان نازنین تنویر عاشق را خلق دیوانه خوانند و خود را هو شیار و خرگوش شمارند
 خفته اند و خود را بیدار نظم
 تو خود را بین گر توانی شنید
 که در هر دو عالم ترا کس ندید
 از آن برتری کت نماید کس
 نگهدار خود را تو از چشم خویش
 عاشقان را نکو از در خلق نقصان است هر قبولی که اقبال نشان
 بود نقص نیست هر که محمود اقران نشد حقاً صاحب قران نشد اگر چراغ تست فروخته او مشرب از آنکه
 میریدون لطفو ارمیت
 در خلقت رحمت است این عالم
 روی کاغذ را چه حال جز سیاهی
 عاشق را روشی است کجی آفریده گردش بیندگر گردش احوال نا از گرد ام خمس برآید بیا که راجعت
 خشم و پند اینجا بهر صفت که توصیف شود بهر آنکه در آن عالم عکس آن بقدر نسبت با ازان قدر آتش
 توان دانست که تحقیق او کی توان دانست نظم
 ترا که پایش بر سر جان می رود
 اگر زنگ خویش بیرون رفتی
 او لیا بی تحت قبای درین باب گفته اند اگر در لیا بی نظم
 یقین میدان که آنکه ندرستی
 قبول و دست آنجا میخشد
 ترا اگر نیک بدیگر نیک بودی
 کجا بهر و ابرام و نیک بودی
 رفت است و خلوت است این چنین دامن که هر دو آفت ندان قوم را که پادشاه این صفت است زیرا که
 در شمع دیدن خلق آفت است و در خلوت دیدن خود آفت است دیدن نیک بد سهل است دیدن
 خود نیک بد جمل است سید را پس سید که این قدم از زیارتی گفت این پس با قدم از خلوت میخشد با قدم قطع

[illegible][illegible][illegible]

گرت دایه این قدم در سرت	همین یک حکایت را به سرت	هنوزت گرفتار دار و شکست
گرت نیست بازار و خانه یکی	حکایت شنیده ام که دیوانه بر شیر نشسته بود و بار	
بدرست گرفته در میان بازار در آمد گوشت نشینی بود این قورق نوشیده و از چشم خلق خود را پوشیده	بهر دو کون مکانی نداشت اگر چه در آن بازار دوکانی داشت چون دیوانه بدور سیر گفت ای پادشاه	بسیک نشسته لاق بی باکان است و گرمی بدست گرفتن خلاف بی باکان است اگر ای پادشاه
و بخود بر سر نهاده ای چون ترازو باش و سنگ خود را با خود دار و میان دو کور خود چون در ترازو	زین بهر دو ترا چه سود گردد	بنشین پس کار و پیش بنکر
و فل کم و خرج بیش نگیرد	که شست و خلق آند و کز	گرددی بخی تو کرد خود کرد
فصل بنیت و بیوم و رجب و تسلیم عاشق را در دی است نذر زادن سستی از		
پدر و مادر آزاد نیست	نذر و صل شادی نذر و غم قرار	نذر و سستی و بیوم و رجب و تسلیم
شعر فی القرب العبد انی هم	فان وجد ان لو اذ الحق ان	برین طایفه باطنیه و بنیت
و صاحب نظر را بغیر از نظاره چاره نیست کی گفتند چگونه می باشی گفت چنانکه می پردازد و گفت چنانچه		
میخواهد گفت چگونه خواهد گفت چنانکه می خواهد است لا یشال عما یفعل و هم یب انون بیت		
از کار تو چون قلم بیاسود	گر رنج شوی نذر دوت سود	این باطل از استواری است
عقل ازین حکایت استواری است میر میر طامع حجت اند علیه را خطاب کردند که چو خواهی گفت بخوان		
که مرا خواست نشانی با خودم شست تا سست باشد رضا نظر رحمت شست تصرف اثر حرمان است ان		
نشان حرمت است این دلیل خذلان		
بگذار زمام نخستین یارت	ای رهزن تو شده بهوات	کار تو نبی تو ساخت یارت
		عشق و طلب مراد و هیئات
حکایت گرم پیکر را گفتند ای گرم گرم خود گرمی زود می است که از یک خوردن درون درون		
را صاف کرده تا از سر خواب کاری بگزارد زهر که چند سیکوشی همه بر خود می پوشی اگر چه		
صاف تنی اما اگر خود می گفت آری قصه من شاخ و دشاخ است و بکن من خار و خار این است		

در کتابخانه عمومی مجلس شورای اسلامی

[illegible]

دو بر سر محل واقعه من جل نمیشد با تو گفتیم بدین صفت گفتن نشان تخم غفلت کشتن است و دوجوی چنین سفر کردن نشان پریدن رگ گردن است اگر خواهی که از این ادب باشی باید که سر برانویاشی ترا گفته اند که قدم بردن	و آخرت ندان گفته اند که باید بر خود خرد	لطف کند در عشق انصاف را	ز این در دایره این آن صاف را
هر کس که او صاف گردد و بدل	بدل باشد کرد و اوصاف را	کفتم پس کار خود بشین این شکل	از پیش بر خیزد هر که چون باد سرگردان است همیشه خاک بر میان بر بند و بگوشه می باش از همه جهانت شوم
سپاس شنیدیم که عزت خدایا که عزتش حاصل شد بدین اثر العزمت حصل العزت بیت عبارت باطن	خود را خاتوش کن نیست ظاهر را فراموش کن عاقبت الامر بر آید و شامه قدم در کوچه مجاهده نهادم و در راه	فکر کرد و گریبان شخم کشیدیم	حاصل جهان مرا جز این چه بود استغناء ندیده پوشش و غم خورد نبود
عین مستغرق این کار گشتم که یاد دوی و دو ششم از دل بر رفت و بپو ندانم آن پیر مرد و شوم نماید بیکم آنکه	تفریق ییعلق بگل خشتیش بر جوب نی کیش پایم نهاد ندید پس دست می افکندم و هر خار و سنگ که در دستم	ی آمد با و بنفس میشدم و حکایت بخت رسیده خود میکردم بعد از گوشش بسیار اندکی گوش و دم کشاده	شست تا سخن بر یکی را بشنید و صطلاح ایشان معلوم کردم
فند دل در شوم زبان دانش	محرم را زنگ گشت چنانکه	هر چه در شوم آید از کم و بیش	خواند روح الامین بلیا نشین
فتم این پریشانی مگر فرایتم آید و این با توانی را هر دم بود تا بر خنیده وار منده که بر رسیدم حکایت بخت	سید میگفتم و از انجام و آغاز و نشیب فراز این راه سوال میکردم خست بخت خاک رسیدم و شکر	دیدم بسیار کار از دو حساب شهری یافتیم اندک مایه از دو عمر دیگر خراب	اگر چه غم داش افروخته شد
لیکن با خود شمرده دیدت	نخداوه با بر چون کوه بر شیت	نمی گشت از مقام خود و کشت	اگر چه غم داش افروخته شد
تم ای ارض با طول و عرض ای زمین گشته زمین نام ای زنده دل مرده نام ای اصل صلصال و ای مایه	ای نانو اساس این در بوم	ندانه را انداز گشتی	ای زنده و مرده را تو آرام
یادش و چنان گشتی	دانم حرم یز ز گوار	از کجاست این خبر چه داری	ای زنده و مرده را تو آرام

[illegible][illegible]

کلمه ای که در این کتاب است
 از کتب قدسی است که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 از کتب قدسی است که در این کتاب است

کمی نالان و دیده بر سر کور	کمی حیران فتنه در تنک و پو	کمی پهلوی بستگی باز داده
کمی رخ در بیابانی نهاده	کمی لب خشکان ز چار و نا کام	کمی خرد در خلاب از جور ایام
کمی چرخم باین آن سپارد	زمانی روزگارم تیره دارد	زمانی نامه در سینه حاصل
چنین روشن آن که پادشاه	صوفی و ارباب از هر دو شدم	و بشرط اراوتش او دویدم
نغمه ای جوهر عالم گرد وای مسیح	دم خضر قدم باک شفته تیره وی	یا چشمنیده که چنین گم سپردم
نظم ای جلوه گری خورشید	ارسته تو اصل و فرغم	چندین که نخان و آشکار کرد
ارغیض تو در دست داری	نشویم و نگاهم از تو	نام تو جو ما است ماهم از تو
ای ره زو جاک سبک و دم	چون تشنه است جان مجروح	یک خطه دوا در دهن باش
از قضا تو چشمم آگهی ده	با خود نسیم هم می ده	زین ره که نه پیش سر و پا
من هیچ ندیده ام تو بنما	چون آب حکایت من بشنید روان	زبان بکوب من بکشا
و گفت ای پسر من شد که سر میدوم	و با اوزه بحر محیط او بر سر دم	گاه از حسرت رو در خاک
نام و گاه از حیرت سنگ یک غم	نظم کس نیست من گفت که محرم	شد ناله من بنفیس و همدم من
بی گریه نیست دیده پر غم من	یا سر نهنگ یا سر آید غم من	با این همه حیرت و جو رنگ و بو نیم
انت که بقصد آریده و رو مقصود نادیده	دور ز نام بر زمین و درخت	نظم مبین فکار که محامی جوامع و
که هست از گردش گرد و دل و دم	همی ترسم که از دوران افلاک	اگر بیا نام بگیرد در من خاک
پدر یا نارسیده غرق کردم	درین ره بر نیاید هیچ کردم	اگر هم آرام بودی در دل سنگ
نبایستی و دیدن چند فرسنگ	قدی چند بودی وقت	او هم جوانی بودی حال خود بیا فتم دیدم که شدش
بلند بود و همیشه میل سوختی	دشت نیز از غایت سبک سری چنان بود که هر که بدو می رسید ز دوش	در کوزه میگردان شدنی
فریاد میزد و گاه از رفتن پادشاه	رویش میگردان و دوش میبستم	دور که میبست شستم درختانی دیدم ختی که دوشتم آنجا کشیدم بدان امید که سایه اقبال شان بر من افتد
مگر از یار و بار خود خلاص بایم	و از جانان اثری در یابم	فرد
بی بزرگ و نواز دلم بر آید چپ و راست	بی بزرگ و نواز دلم بر آید چپ و راست	بی بزرگ و نواز دلم بر آید چپ و راست

کلمه ای که در این کتاب است
 از کتب قدسی است که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 از کتب قدسی است که در این کتاب است

کلمه ای که در این کتاب است
 از کتب قدسی است که در این کتاب است

کلمه ای که در این کتاب است
 از کتب قدسی است که در این کتاب است
 کلمه ای که در این کتاب است
 از کتب قدسی است که در این کتاب است

Handwritten notes at the top of the page, including the title 'شرح و تفسیر' (Explanation and Interpretation) and other introductory remarks.

چون شاخ امید برآمد چو دواست		انقصه سیر پوشانی دیدم روحانی صفت در صفت طاعت بیکم می آید	
و هر یک چون شجره طیبه بافته نشود ناکام است		قوی دیدم بصورت آزاد	
از آتش خویش کشته بر باد		افطار همه قطره آب	
از خواب بر نمی نیت اند		بودند باصل و فرج درویش	
ما گویان بهایه خویش		لیکن شاخ نه شکسته	
پیران جوان صفت سرور		هم حبیب هم ستین پراز مشک	
لیکن هر پوست بریدن خشک		روشن این طالع و ششتر از دیگران می نمود خود در حلقه ایشان	
آنگندم نمی را دیدم که سجاده بر آب آنگنده بود و بنیاد او توپری نمود نزدیک و شددم و از در ماندگی		در بار او غلطیدم گفتم ای پیر نزر گوارد و ای یگانه روزگار فقط	
و انهم نکتی غار که غور آمده ام		ای جوان سخت تار و زهر و دوا می درشت اندام نرم خوم را خبر کن که	
درین باغ کدام گلست گفته است که چنین بیخ فرو برده و درین منزل کدام شاخت در برانده است		که چنین جابجاکم کرده چه قاعده است که این بنیاد یک سائیده و چمر تبه است که سر بر آسمان برده فقط	
غریب از درین ره حرمی هست		ز پافراده ام گذارم از دست	
اگر در راهی غری است بر کن		درخت خود از درخت بستی بمغز این حکایت ز رسید از دست	
بیرون نیاید چون دل نداشت بجدل گفت شروع سخن همه در سایل فروغ است		ندیده ام و نیز از آن خود را بفرز باز بسته ام که اگر باصل رجوع میکنم خسته میشوم	
نیزم کشی چون مراد هست		بر نیزم و زگر تا و از آره بر سرم می نهند و دم نیزم اگر سر تا داری سر ما و که یا اختیار کن و بهمدین	
مقام آرام گیر		چون تربیت از خود نمایی	
و این شیوه را بر برق و خیمه حاصل است		حدیث شاخ و برگ از پیشین	

Extensive handwritten marginalia on the left side of the page, providing commentary and additional context to the main text.

Handwritten notes at the bottom of the page, continuing the commentary and concluding remarks.

یونیورسٹی

و سغلیات بارید
ند عاتویش
مخافت نه از
هفت سیه و نه از
قطب و صیل و نه از
نهر طار و نه از
و نه از افلاک

میں نے اس کے ساتھ ساتھ

تفصیل

بسم الله الرحمن الرحيم

وزارت امور خارجه

بسم الله الرحمن الرحيم

تاریخ حیات احمدیہ

من وین

۱۔ اگر گمان ہو کہ
 بری و درندہ
 کیفیت کا من
 فوجی کئی ہوتا
 ۲۔ جیسے چن
 اس عمارت کے
 عشق و مستی
 ۳۔ اگر گمان ہو
 کہ
 بری و درندہ
 کیفیت کا من
 فوجی کئی ہوتا
 ۴۔ جیسے چن
 اس عمارت کے
 عشق و مستی

مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۵۷

بیتی دل تو نیست / شبست است بازفت / بیتی دل تو نیست / شبست است بازفت / بیتی دل تو نیست / شبست است بازفت

مادام که در قفس مرغ سنجنگ نیست / آن فی ذلک کز لیل کال قلب	نظم صراط مستقیم آنجا بود آن یافت
کرا تحقیق خود مردم نشان یافت	ملک شد دلش در کس عجیب
کسی شد محرم این طلس آفرین یافت	کمرع ادا زین تلقین یافت
بر من آمد گفتم ای نصف صفت صفا دای سلیمان جملات بجا هیچ پیدا است	حکایت شیخی را بهرین
که در سخن آگفت وقتی که چار طبع می گرد	طبع ترا بود در و نه
از دانه صفا بر و نه	سودا درشت و نرم ناکه
جان و از دل ز نفس جوین است	طبع تو با عدال پرست

رسیدم غلیو از می و بهامی دیدم که بر سر شاخی نشسته بودند و در میان ایشان مناظره میرفت
غلیو از می گفت ای جان ساجی فراهم آنیک پرنیان خاطر همای گفت از چو سبب گفت بدی
شد که درین اندیشه اندام که درین باتو برابرم و در هوا به از تو می برم اگر معنی است هر دو هم نوال اقم
و اگر دعوی است یک قبال ایم از سعادت سچ حجت در ناصیه تو بسین است و داغ شقاوت مرا از
نسبت چنین آنانکه صاحب تحت تاج اندیشه اقبال تو محتاج اند و همه در سایه تویی از ناز و از

بمسالگی من میگزیند شمعوی	قبولت هر گاه محکم کند را	کس بر فرق سیمغان
اگر بند خیال سانه از دور	سلیمان کن در عهد خود مود	چو با عکست بلخ انبار گردد
ز فرود و نشت سهار گردد	ترا در معنی حکم ساخته ام تا حکم که حکمت چیست	گفت این همه تورا

گفتی اما عیبی که ترا است گفتی غلیو از گفت آن کدام عیب است گفت آنکه همیشه این بند داری که خود را
که ماده گاه زرداری آخر سخن حکیم سنای نشنیده که میگوید

یا چو مردان اندر آو کو در میدان	یا چو مردان آسیان زمان و مردان فرقی هست	دینو را یاد میان
مردان فرقی است بود در مردان	فرق را به کس باشد و اندان این فرق را جز ایشان نداند	شعوی
در مرتبه که کم زمان نیست	مردان جهان کم از زمان اند	از نقره بلب لبان مازع
اگاه نخست که کس در تراغ	صیدی که گرفت بچه باز	کنجشک بد و نگر و دانبار

بیا و این کار را نشان / بیا و این کار را نشان / بیا و این کار را نشان / بیا و این کار را نشان / بیا و این کار را نشان

فصل اول در بیان این که هر کس که در این دنیا باشد باید که بداند که این دنیا چیست و چرا آمده است و به کجا می رود

[illegible]

با خود ای دل الفصول اگر ترک حجاب خود گیری در عالم حجاب مگر دو چیزند حجاب خود توئی اما بی تو هر نیست
این چراخت را بدی بسبب مریضیست این سخن را که تو بی تو شوی بی نیست و در دست زیر که نه پوست سحر

ست و نه منزه پوست نظم	باینچ نه ایمم حمه یایم	که چون بزم گیم گیم
سلطان حقیقتم و بیان	در کسوت آب گل گدا ایم	غریب من صاحب حال همه وقت

میکسان نیست بیرون این را در همه وقت آسان نیست و قیاس باشد که برادر و راحل روزند گاهی در بی قاف
روندان قافله سالار کاروان تحقیق فان چایک سو میدان توفیق غنیة الصلوة و التخییر چون قدم تجرید دریا
تقریری گفتی لی مع انده وقت لایسجی فیه ملک مقرب و لانی در مسکن باز چون که صحبت بر میان
بستی فرمودی ایما آنا بشتر شگلم در مقام خلوت جبرئیل را بر درش باز نمود و در محل دعوت از بیرون
بروشن نشود آنجا که جانان بود جانرا دلیل عقل جان بود حکم دارد که جبرئیل شنیده که گفته اند

دلآله اگر چه خوب کردار بود	در خلوت معشوق گرا بنا بود	مرا از اصل فرعیست و فرع را بار
----------------------------	---------------------------	--------------------------------

در طینت خویش که کن بیا چون باز خود را در سنگی رسانی اگر ترا گویند بے تو شو توانی نظم

چو شهبه خار و خنک گوشت	که تحقیق تو بار اینجا شنیده	حجاب راهت آبجاریه جبلت
------------------------	-----------------------------	------------------------

دین معنی حکایت من خود یاد کرد حکایت منظومه

اگر خود را بدانی کار سهل است	درین معنی حکایت من خود یاد کرد	نهالیم راجه گلها از تو شگفت
در خسته میوه خود را همی گفت	تو از من بخت و کارم ز تو خام	تو داری بود من گرم به رنگ
تو طوب مرا می لرزد اندام	تو داری بود من گرم به رنگ	تو داری بود من گرم به رنگ

حکایت از پیری شنیده ام که بر ساحل محیط درختیست که از بدایت فطرت نهال و چنان نشو
یافته است که از شاخ و برگش بود اصل می آید و مغز و پوستش فایده نرسیده بگفتم مستخوی

نشان ده مرا کان در آجاست	مگر نام آن سده المنفیست	بدینسان درخت چن تندست
که شمیر و کشته نهالست	انوی که کرد و بچنان داییش	که طوبی هوس کرد و بسا انگیش

بیک گفت ای که آن درختیست در زمین معرفت برب جو یا بخت بر آید و در میان قدرت و حکمت بلند
گرفته او را خاصیتست که هر گاه میوه او میسر بزرگ و چویش نیز میسر بزرگ هر فرع را از و قاعده اصلیست

و در تامل خود دل گیر و شاخ و برگش فصل بهار نیز در کمال است و در سال ۸۲۷ هجری قمری در روز ۱۲ ماه ۱۲ سال ۸۲۷ هجری قمری

[illegible]

تلم در محبت او شگفتیست مدتی در سایه او روزگار گذرانیدم و سرور آن غم یار و همدم دودوده

کمر شمشیر خاست خطم
 چه خوش این تکه که با باد رشت
 بهم غم در دل و از دل خبر نه
 سخن با جان از زبان خود اثر نه
 ازین افسانه خوشتر کی شنیدی
 سخن پیاپی این خود قدم زن
 ز پسته پسته و پسته که با نیم
 ز پسته پسته و پسته که با نیم
 فراموش کن از حکایت امروز و فردا خوش کن رونده این راه قطره بر جبهه دار و این طغیان که برینج
 طرف رخ ندارد سخن آن مرد و نه پست است چون دوست پست است همه جا چارشت است حکایت
 شنیدم که یکی از بزرگان وقتی بجزیمت که بیرون آمد چون با تو باوید نهاد و میرد و میرد و گریبان
 و از خار خار تو که داشت خود را در سایه خار و افکنده ز دیوار گشته آمد و حال گذشته را شمری طلبید
 در پیش سر بر آورد و گفت ایها شیخ شرف
 از بخیران خبر چه پرسیدی
 و از کم شدگان اثر چه پرسیدی
 نه روز مرا نه روز کار سه
 مرا بوسی بود از بخار و نه پست بود چرخ دشتم درین مقام فروخته است دشت غایب کرده ام د
 حال تو باد داده ام
 همه با شمشیر بن لبه صبر و نجواب
 اگر در جو من باز آید آن آب
 اسید و ام که چون محو است بیت الحرام محرم آن اگر در شمشیر این محروم باد و او شیخ چون بقصد
 مقصود آن نام را بر خاطرش بگذاشت دست به دعا برد آورد و دست بردی نماید گفت ای کریمت یار اند
 راوستگر و ای لطفت از دست رفگان را با تو مرو حاجت آن درویش بر آرد و حاجت آن درویش را و او فرست
 دیم آن پیر مبارک قدم نهاده و نفس آن شریف نفس را عزیز داشتند در حال از دعا و آن صفا و وقت حرا
 آن محروم شکسته دل بر هم فرو چوشت شیخ چون وقت مراجعت بد آنجا رسید درویش را دید بر قرار مهر و
 پا درختی گرفته و دست از مهر عالم پاشیده چون شیخ را از دور دید با لبشاست تمام پیش و ویر و شرط
 استقبال بجا آورد و قیامی بزرگ بر دامن اقبال آن قبله مقبلان عالم زد شیخ گفت ای عجب چون دست
 کل بر دست آمد یا نه این خار بودن بسبب چیست درویش گفت اگر دامن ازین خار غمی کشم شکسته
 زیرا که کل دامن در صحت است مدتی در سایه او روزگار گذرانیده ام و مرا و آن غم یار و همدم و پناه
 کز آن که در دست است مدتی در سایه او روزگار گذرانیده ام و مرا و آن غم یار و همدم و پناه

که بدست موسی باند راه داده و نفس نهراشیده را بدین لفظ که چون دم علیست است آگاه کن این
 و شکفته را که در مجلس خروجه بنیان وردی است تا قیامت تازه دارو این عروس روح نهفته را
 که بر زبان روشنی لان وردیست بلند آوازه گردان نظم
 این گنج روان که بس نهان بود
 نواده باغ کی نشان بود
 پیر آسن او گشته ذکر ی
 اندیشه او نکرده فکری
 آردوش از جهان تحقیق
 مناجات الهی این نفس
 لایقه را فیض فضل تو این فضولی داد و متخیله را جو جو تو این دل سیدی بخشیده است
 دگر نه سهارا کج این محل
 که خوشتر و سرگشته در غل
 الهی الهام تو یافت نفس که
 این نفس بر آورد تلقین تو بود و خروجه بینی کرد طبع اگر تکلف نمود بتکلیفش بر نیت زبان اگر چه
 گفت بجز لیش نیست نظم
 یک رشته ز دریا و تفکر
 کشیدم نظم را بالشر چون در
 بیهوش خفیف یابی آورد
 که نهان کرده ام در زیر این پوست
 در آن ساعت که بیک دم غلش
 نهادم نرغ الا روح انش
 چنین گوید مصطفی این بدایع و لطایف و توفیق این عزای و
 ظاهر فیض حسین بن عالم بن ابی الحسن الحسینی ^{علیه السلام} احواله و تحقیق
 اما که این عریش انکار یعنی نفاش افکار که بهضات خود و در خطا و خطیر و مقصودات خیال ضعیف
 میر این ضعیف اند بعد از آنکه از مستقر قدرت بسوئع خلقت نزول کرده اند و از شمع صلیت
 قدرت و ربطه بشیم حکمت آمده و از نادر طبیعت که حامله انقال این اطفال است بهشت مجامع
 و شدت ریاضت و بهنا علی و هنر متولد شده دایه گر انمایه عقل سبک دستی نموده هر یک را در قفسه
 چوبسته و از بهستان علم شیرعل داده بدست شوق در قیاط عشق پیچیده و در تن غیب
 این خیرات حسان را زیر نقاب یقین و جلباب صدق کشفیه حدر الایرام خوابا با از دیده نادین
 عیب و ربک محبوب داشته و بر سریر حسن و جمال این جوهر عین را بنور طاعت و صفاء معاملات
 صباحت و ملاحت افزوده و از کمال ظرافت و نهایت لطافت چون بغایت رشید که الی
 مشایخ آید تو انجلیکیم صبا در شهرور سینه احدی عشر و سبایه مشاطه نشاط فکر زیباط انبساط

نفس لایقه را فیض فضل تو این فضولی داد و متخیله را جو جو تو این دل سیدی بخشیده است
 دگر نه سهارا کج این محل
 که خوشتر و سرگشته در غل
 الهی الهام تو یافت نفس که
 این نفس بر آورد تلقین تو بود و خروجه بینی کرد طبع اگر تکلف نمود بتکلیفش بر نیت زبان اگر چه
 گفت بجز لیش نیست نظم
 یک رشته ز دریا و تفکر
 کشیدم نظم را بالشر چون در
 بیهوش خفیف یابی آورد
 که نهان کرده ام در زیر این پوست
 در آن ساعت که بیک دم غلش
 نهادم نرغ الا روح انش
 چنین گوید مصطفی این بدایع و لطایف و توفیق این عزای و
 ظاهر فیض حسین بن عالم بن ابی الحسن الحسینی ^{علیه السلام} احواله و تحقیق
 اما که این عریش انکار یعنی نفاش افکار که بهضات خود و در خطا و خطیر و مقصودات خیال ضعیف
 میر این ضعیف اند بعد از آنکه از مستقر قدرت بسوئع خلقت نزول کرده اند و از شمع صلیت
 قدرت و ربطه بشیم حکمت آمده و از نادر طبیعت که حامله انقال این اطفال است بهشت مجامع
 و شدت ریاضت و بهنا علی و هنر متولد شده دایه گر انمایه عقل سبک دستی نموده هر یک را در قفسه
 چوبسته و از بهستان علم شیرعل داده بدست شوق در قیاط عشق پیچیده و در تن غیب
 این خیرات حسان را زیر نقاب یقین و جلباب صدق کشفیه حدر الایرام خوابا با از دیده نادین
 عیب و ربک محبوب داشته و بر سریر حسن و جمال این جوهر عین را بنور طاعت و صفاء معاملات
 صباحت و ملاحت افزوده و از کمال ظرافت و نهایت لطافت چون بغایت رشید که الی
 مشایخ آید تو انجلیکیم صبا در شهرور سینه احدی عشر و سبایه مشاطه نشاط فکر زیباط انبساط

این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است و در این کتاب از کتب معتبره است

فوق کتب خانۀ مذکور کتب مطبوعہ فنی و لکھنؤ و کتب مصنفہ مولوی عبدالحق صاحب
مروج شبر طرہ دیدای کثرت بتعداد کثیر خاص غایت و کفایت پیش کش سکتاب و نور خوانین سپین تہ پرہیز
المشیر الی بخش محمد جلال الدین باجران کتب بازار کشمیری

نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب	نام کتاب
کتاب تصوف اردو فارسی	نجات الانس	نام کتاب	نام کتاب
بستان معرفت شرح مشنوی روم کامل اردو	قواعد النواذیر	۱۱۴	انفیس العی شفقین
جواهر الاسرار شرح مشنوی لانا روم	خواجہ سعید	۱۷	رسبر راه حق کامل
شرح مشنوی مولانا روم ولی محمد رح	دلیل العارفین	۱۸	جوانہ سریدی حیات بابا
ارشاد السیرین	معراج الہدیت ترجمہ عوار	۱۹	فرید الدین شکر گنج فارسی
کیمیاء سعادت فارسی	منطق الطیر	۲۰	گلزار سریدی
اسیر دایت ترجمہ اردو	کنکول کلیمی فارسی	۲۱	گلستانہ کرامت
کیمیاء سعادت	مرقع کلیمی فارسی	۲۲	ہندسیہ حسانی
مشنوی مولوی روم فارسی	ایضاً اردو	۲۳	انوار العارفین
ایضاً چھاپہ مبینی مجلد	نظام نقشب	۲۴	حکایت الصالحین عربی
پیر برن یوسفی یعنی ترجمہ مشنوی مولانا روم	لطائف معنوی شرح مشنوی مولانا روم	۲۵	ایضاً اردو
اردو کامل شش و نذر دو جلدین	شرح مشنوی مولانا روم مشنوی مولانا روم	۲۶	مقاصد الصالحین اردو
لب لباب مشنوی مولانا روم مجلد دو فارسی	فتوح الغیب مع شرح فارسی	۲۷	رسالہ ہجر امر حقیقت
شجرہ معرفت ترجمہ اردو مشنوی مولانا روم	فتوح الغیب اردو	۲۸	سوانح عمری امام ربانی
روم لب لباب	دلیل العارفین	۲۹	معمولات مظہر مع عجوب العالین
مناقب محبوبین	رسالہ حق مناء	۳۰	مجموعہ ستر رسائل تصوف
لطوفات مخدوم جہانیاں	زبدۃ الملقات	۳۱	کلمات طہبات
عذریہ حکیم سانی معشی جدید غرض خانی	مرغوب القبول از شمس تبریز	۳۲	فیوض الحسین
بحر العلوم شرح مشنوی مولانا روم	مقالات صوفیہ	۳۳	اقتباس لاناوار
شش و نذر	ترجمہ اردو کشف المحجوب حضرت مولانا روم	۳۴	مقامات مظہری
بحر العلوم شرح مشنوی شمس و نذر مجلد فارسی	لاہور یعنی خواجہ علی ہجویری	۳۵	ضیاء القلوب
جواہر بینی کاغذ خانی سفید	سراج السالکین نوک شورش	۳۶	تذکرہ غوثیہ سفید گندو می
مکتوبات امام ربانی کامل	ہنہاج السالکین	۳۷	تذکرہ المشائخ اردو
مکتوبات شیخ شرف الدین عجمی ہنیری	نافع السالکین حضرت توسک	۳۸	اخبار الاحیاء شیخ عبدالحق
ارشاد الطالبین کامل	سہاج العابدین فاضلی	۳۹	صراط مستقیم
ارشاد الطالبین فاضلی شہناز پانی پور	مذاق العارفین ترجمہ اردو	۴۰	الطائف القدس
کلمہ الحق مع شرح نور المدفق	احیاء العلوم کامل	۴۱	انتباہ فی سلاسل الاولیاء
مطالب رشیدی	احیاء العلوم عربی کامل دہلوی	۴۲	رسالہ حبشیہ ہشتیہ
	پارہ اول مکتوبات امام ربانی	۴۳	پارہ اول مکتوبات امام ربانی

